

(۱۱) چندین = مقدار بسیار:

پس از چندین سال که گذشته بود... عزیز را عزم رفتن آن حوالی
افتاد (طبری ۱۶۴)

(۱۲) چند، با کسره اضافه = برابر، مساوی:

هر یکی چند يك باقلى
هر آبله‌ای چند دبه گوسفندی
و او چند آلوی کوچک بود
(هدایه ۳۱۴)
(مجید ۱: ۵۲)
(ابنیه ۱۶۷)

(۱۳) همچند نیز به معنی برابر، معادل، مساوی:

رویش از حال بگشت و خرد شد همچند عدسی (مجید ۱: ۲۶۹)
ندانستی که چیزهای بسیار همه هم چند یکدیگر باشند
(زاد ۲۴۸)

(۱۴) چندانی که = آن قدر که، تاحدی که:

علاج وی به اول خون گرفتن بود چندانی که طاقت بود
(هدایه ۲۲۵)

چون

۱) کلمه «چون» در فارسی میانه (پهلوی) به صورت *čygon* و *čeōn* در معانی چگونه (حرف پرسش)، که (حرف ربط)، زیرا که (بیان علت)، مانند (حرف تشبیه) به کار رفته است. در فارسی دری این کلمه به معنی مانند (ادات تشبیه)، چگونه (ادات پرسش)، وقتی که (قید زمان) استعمال می شود.

۲) حرف پرسش به معنی چگونه، چطور:

اورا گفت: چون یافتی جان کنندن؟ (قصص ۲۳۵)

سفاح گفت چون شاید این سخن، و مردی که همه جهان ما را صافی

کرد او را چون کشیم (مجموعه ۳۲۴)

عیسی را گفتند چون است که گفتی مرده زنده کنم (مجموعه ۲۱۸)

۳) حرف تشبیه، معادل مانند، چنانکه:

اندر مخروط که او را به سطحی پیری چون اره‌ای پنج‌گونه بریدن

افتد (التفهیم ۲۷)

زمین درشت است و کوهها بر وی چون دندانهاست بیرون خزیده

(التفهیم ۱۶۵)

آهن داود را چون موم نرم بود (مجموعه ۲۵۹)

هیچ مکرده و سختی بدو نرسد چون مرگ و گور و قیامت (انبیا ۲۳۶)

فقیر آن بود که او را چون من خداوندی نبود (قصص ۳۵۲)

غلامان را حجت گرفت که سخن چون زبان گویند به لرمی

(قصص ۲۸۹)

جهان چون گذاری همی بگذرد

خرمند مردم چرا غم خورد

(شاهنامه ۲۴/۷/۵)

(۴) به معنی «وقتی که، در زمانی که»؛ و در این مورد حرف ربط است:

چون نامه به باذان رسید او مهتر سخنگوی را سوی مدینه فرستاد

(مجمل ۲۵۱)

چون بدانستند که او از فرزندان پیغامبران است او را به زاهدی

سپردند (مجمل ۲۵۷)

موسی چون چنان دید بیهوش شد (ابیا ۲۳۷)

چون ایشان این سخن گفتند عیسی... بر دست چپ گردید

(قصص ۲۳۱)

شیخ چون او را بدید تبسمی کرد (تذکره ۲۸۲)

چون روزی چند برآمد آن درست باز آوردند (تذکره ۱۹۰)

چون شیخ این کلمه بگفت فریاد بر من افتاد (اسرار ۱۹۸)

(۵) به معنی «زیرا که، به سبب آنکه» برای بیان علت:

زتو سام دایم که بد مردتر نجست این شهی چون بد بدگهر

(شاهنامه ۲۷۰۵)

شنودم که... برادر ما... را چون ما دور بودیم... بر تخت ملکه

نشانیدند (بیهقی)

چون جهان را نظری سوی وفا نیست به اشک

دیده را سوی جهان راه نظر بر بندیم

(خاقانی ۵۴۱)

- (۶) این کلمه با حذف نون آخر بر سبیل تخفیف نیز بسیار به کار می رود:
 چو هامون دشمنانت پست بادند چو گردون دوستان والا همه سال
 (رودکی ۵۳۳)
 چو فرمان به مکه رسد... سر بسترید (کهن ۶۸)
 دعای آن توانگر مرد درویش را چو ازو سؤال کند... (کهن ۱۲۱)
 چو دریا موج زدی ماهیان دریا ازو شکم پر کردند (کهن ۱۱۸)
 چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت یابد از آرام بسیار
 (دقیقی - فرس ۱۳۴)
 چو کودک خرد وضعیف باشد به نام گفتن آن چیز که بشنود خرسند
 شود (جامع ۱۳)
 چو سلطان مسعود از هندوستان با غزین آمد (سیستان)
 اندرین آیت پیداست که چو ما دانستیم که نعمتهای خدای بر ما
 بیشمارست... (جامع ۵)
 چو او يك چند بیود باز او را عزل کردند (سیستان)
- (۷) با حذف واو به صورت «چن» نیز در بعضی نسخه‌ها کتابت شده است:
 چن بسیار خوردند شکم باد افکنند و براید (هدایه ۱۶۷)
 چن مانند شبان بود با گوسفندان (کهن ۵۰)
 شهی وقف کرده بر آمال مال چن اوئی به مردی کسی زآل زال
 (ترجمان ۱۲)
- (۸) به معنی «در صورتی که، در حالی که»:
 چو دانی که ایبد نمائی دراز به تارك چسرا بر نهی تاج آاز
 (شاهنامه ۷۱۴)
- (۹) به معنی «تقریباً، در حدود، به قدر»:
 سواران رومی چو سیصد هزار حلب را گرفتند یکسر حصار
 (شاهنامه)

وزان پس پرستنده ماهر وی چو دوسد برقتند بارنگ و بوی

(شاهنامه ۲۷۶۳)

بریده چو سیصد سر نامدار فرستادم اینک بر شهریار

(شاهنامه ۱۳۱۶)

(۱۵) برای شرح و تفصیل آنچه پیشتر به اختصار گفته شده است:

ایشان را یازده ناحیت است بزرگ: چون خانکجال، تنک...

(حدود ۱۴۹)

ازین سوی رودیان را هفت ناحیت است بزرگ: چون لافجان،

(حدود ۱۴۹)

میانجان...

(۱۱) در ترکیبات «چون» نیز حرف واو حذف می شود و در تلفظ فارسی امروز

غالباً حرف اول را به کسر ادا می کنند:

(۱،۱۱) چنو = چون او، مانند او:

بباشد چنو در صف کارزار کجا گیو تنها بد ای شهریار

(شاهنامه ۷۳۸)

به ایران اگر چه چنو مرد نیست

به جای سیاوخش درخورد نیست

(شاهنامه ۹۱۵)

مرد هم نام دارد و هم شهامت و چنو زود بدست نیاید (بیهقی ۶۹)

(۳،۱۱) چنان = مانند آن، آن گونه، آن سان:

امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی

(بیهقی ۱۵۱)

یکی راز خواهم همی با تو گفت

چنان کن که ماند سخن در نهفت

(شاهنامه)

(۳،۱۱) چنین = مانند این، بدینسان، بدین گونه:

هر چند چنین است فردا به جنگ روم
چنین بود نا آسمان تیره گشت

همی چشم جنگاوران خیره گشت

(شاهنامه ۱۳۰۹)

(۱۲) کلمه «چونی» معادل کیفیت و در مقابل «چندی» که کمیت باشد:

دعوی که مجرد بود از شاهد معنی

باطل شودش اصل به چونی و جرانی

(سنائی ۶۱۲)

به تفسیر ایشان خدای به صفات مخلوق است با چونی و چگونگی

(جامع ۴۴)

چه

۱) کلمه «چه» در اوستائی *çih* یا *çih* است و در پهلوی که به هوزوارش نوشته می‌شود صورتی معادل *MH* دارد که «چی» با یای مجهول خوانده می‌شود و در آن زبان به معانی پرسش و علیت به کار می‌رود.

۲) در فارسی دری مفهوم رایج آن که از آغاز تاکنون به کار می‌رود پرسش است از چیزی، در مقابل «که»، که پرسش است از کسی:

یاد کن که موسی ع مر کرده خود را چه گفت؟ (پاک ۷۲)

تو چه گوئی باری (پاک ۷۲)

گفتندش تو چه پرستی؟ (ششقی ۱۵۰)

چه دانند که صانع قادر است؟ (جامع ۵۴)

حق تعالی گفت چه خواهی؟ (انبیا ۳۱)

دانی که این زمان در دل من چه می‌گردد؟ (سیاست ۶۵)

ندانستیم که آن پیر آن روز چه می‌گفت (اسرار ۱۸)

تا خدای تبارک و تعالی چه خواهد؟ (قابوس ۳۰)

تو خود نمی‌دانسته‌ای که چه می‌شنیده‌ای آن وقت (اسرار ۱۶)

۳) غالباً کلمه‌ای که مورد سؤال است پس از آن ذکر می‌شود و در این حال

باید آن را صفت پرسشی شمرد:

- آن بیت که آن قوال می گفت... چه معنی دارد؟ (اسرار ۱۶)
- این فلان را... چه مایه دستگاہ باشد از زر نقد (سیاست ۵۰)
- تا نکوئی که پدر و مادر را بر من چه حق است (قابوس ۲۴)
- چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب نکردی (اسرار ۱۷)
- خدای تو کیست و چه فعل کند و چه قوت دارد (انبیا ۵۵)
- یوسف گفت چه بضاعت آورده‌اید (انبیا ۱۲۲)

(۴) یکی دیگر از معانی «چه» در فارسی دری بیان سبب و علت است:

خاموش باش چه اگر این چنین گوئیم بیم بود که همه خلق را زهره
بدرد (انبیا ۹۴)

چه این آبتی است افکننده گناهان (سفی ۱: ۱۷)

چه اگر تقصیر کردی من در وقت به مناره رفتی و بانگ نماز
کردمی (سیاست ۷۸)

هر چه اندر دل تو آید نه خدای بود چه خدای تعالی آفریننده
آن چیز بود (قابوس ۱۲)

معنی دیوار لازم معنی سقف بود چه سقف بی دیوار تواند بود

(اساس ۷)

چه آن مقامات و مقالات در میان خاص و عام معروف بود

(اسرار ۶)

چه هر چه ایشان گویند جواب سائل بود (نامه‌ها ۱: ۵۸)

(۵) دیگر از معانی و موارد استعمال «چه» بیان تساوی و برابری است. در

این مورد کلمه «چه» در آغاز دو عبارت یا پیش از دو کلمه که بیان برابری آنها
مقصود است قرار می‌گیرد:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه به آخر بمرود باید باز

(رودکی ۴۷۳)

چه آن کس که پیچد سر از شهریار

چه آن کس که دیده بخارد به خار

(ابوشکور)

چون پادشاه چنان باشد که فرمائش بر کار نکیرند چه او و چه

دیگران (نوروز)

چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی

این را چه دلیل آری و آن را چه جواب است

(منوچهری ۶)

چه آن کز دلبرم آگاهی آرد چه آن کم مزدگانی شاهی آرد

(ویس)

دست لشکریان از رعایا چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه

کوتاه دارید (بیهقی)

۶) دیگر از موارد استعمال «چه» ربط دادن دو قسمت جمله به یکدیگر

است و در این حال با کلمات «آن، این، هر» همراه است. این استعمال را موصول

می خوانند:

آنچه:

میان جای نخستین و جای دوم آنچه باشد به دوازده وزن

(التفهیم ۳۱۴)

آنچه گفتند بر اطلاق که تقلید باطل است خطا گفتند (جامع ۵۳)

می بدل خواهید کردن آنچه فرومایه تر او بتر بد آنچه بهتر و برتر

(شنقشی ۱۵)

ولکن آنچه معروف است نه بطیحه است (حدود ۱۷)

آنچه گندم را بنکوهند آن است که... (ابنیه ۱۲؛ ع)

اینچه: نیز موصول است و استعمال آن بسیار نادر است:

(عشر ۱۳۴)

ما اینچه کردیم به ستیزه تو نکردیم

بگویشان بدینچه می گوئید پیدائی بیارید (عشر ۱۶۶)
 من نذر کردم ترا اینچه اندر شکم من است خادمی مزگت
 بیت المقدس را (ششقی ۷۰)
 نگاه می داریم بر ایشان اینچ گفتند به جزا دادن اندران جهان
 (ششقی ۹۶)
 بستان و بگیر و بپذیر اینچ دادم ترا (ششقی ۱۹۵)
 اگر چنانک شما راست گوئید بدینچه می گوئید (پاک ع: ۲۷)

هرچه:

هرچه گفته بودند به تأمل نگه کردم (ابنیه ع: ۳)
 هرچه برابر هر روزی نهاده است اندرو همه راست کرده و درست
 است (التفهیم ۲۷۳)
 او راست هرچه اندر هفت آسمان است... او هرچه اندر زمین است
 (ششقی ۵۳)
 هرچه مر او را علم و قدرت هست زنده است (جامع ۵۴)
 هرچه از کتب خوانده بود و نبشته زیر زمین کرد (اسرار ۴۷)
 (۷) گاهی حرف «از» نیز بر سر «آنچه» در می آید و در این حال معنی سبب

و علت دارد:

دلهاشان پرغم است از آنچه دانند که شما برحق اید (پاک ۷۱)
 از آنچه می دانند که شمارا آن جهان چه نیکوئیها خواهد بود (پاک ۷۲)
 (۸) گاهی نیز به «اگر» می پیوندد که موصول می سازد:
 و اگرچه به ظاهر انکار نمی نمود از باطنش بیرون نمی شد
 (اسرار ۱۱۱)

هرچه جان خوش باشد و شیرین ز تن برند جان
 پیش تیر آیند شادان گشته و گستاخوار
 (فرخی ۷۸)

گرچه گیتی بجمله در کف اوست و رچه آگنده گنجهاش به بار...

(فرخی ۱۲۳)

(۹) در ترکیب با «راء» سببی برای پرسش از علت چیزی به کار می رود:

برفتند با او به خیمه درون سخن بیشتر برچرا رفت و چون

(شاهنامه ۸۹)

چرا نه به فرمان او در، نه چون خرد کرد باید بدین رهنمون

(شاهنامه ۵۶۱)

(۱۰) در رسم الخط بسیاری از نسخه‌های کهن کلمه «چه» به صورت «چی» و

«جی» نوشته شده است که باید مصوت آن را یای مجهول (شبه کسره اشباع شده) تلفظ کرد:

جی هر چند ممکن است که کثر طبع را... قریحت استقامت پذیرد

(المعجم ۲۷)

چی گردانید مر ایشان را از آن قبله‌ای که تاکنون سوی او نماز

کردندی

(طبری ع؛ ۱۲۱)

ندانم کی بجی کار آمد

(طبری ع؛ ۱۲۲)

ترا با این سخن چی کارست

قرآن را همه او جمع کرد چی پراکنده بود (طبری ع؛ ۱۴۲)

و در اتصال به آن، این، هر، در بعضی از نسخه‌های کهن‌ها بیان حرکت از

آخر کلمه حذف می شود:

هر آنچه در وی قبض باشد معده را قوت دهد (ابنیه ع؛ ۹)

دانستم که آن جسم نیست بدافع اندر جسم متصرف است

(جامع ۱۵۲)

(۱۱) در بعضی از نسخه‌ها پس از کلمه «ازیرا» و «زیرا» در می آید و این

تأکیدی بر بیان علت است:

(پاک ۸۲)

الیراچه هر دزدی را دست برند

ازیراچه هرکرا فرزند باشد او محدث باشد نه قدیم (پاك ۸۱)
 ازیراچه جهودان اندر توریت نشان پیغمبر آخر الزمان یافته بودند
 (پاك ۴۰)

ازیراچه خدای عزوجل به هرچه شما کنید بینا است و دانا
 (پاك ۷۴)

ازیراچه خدای عزوجل می داند که... ایشان چه می کنند
 (عشر ۳۷۸)

زیراچه خدای عزوجل آگاه است بدانچه می کنند (عشر ۳۶۰)
 (۱۳) کلمه «چه» نیز مانند «که» گاهی به ضمیرهای پیوسته مفعولی می پیوندد

و در این حال هاء بیان حرکت حذف می شود:

پرسید که چنان افتاده است (عشر ۸۰)

اگر فرمان برید رسول را بدانچنان فرماید (عشر ۳۸۵)

اندر / در

۱) کلمه «اندر» در پارسی باستان *aⁿtar-* و در اوستائی *aⁿtarā-* و در فارسی میانه (پهلوی) اندر به معنی داخل و درون است و در هر سه زبان، هم پیشوند فعل و هم حرف اضافه است. در فارسی میانه صورت تخفیف یافته «در» دیده نشده است.

۲) در متون قدیمتر فارسی دری صورتهای «اندر» و «در» که مخفف آن است هر دو وجود دارد. اما بتدریج در طی زمان صورت «اندر» از رواج می افتد و تنها در شعر تا چند قرن بعد باقی می ماند. این تغییر یا تخفیف شاید که هم تاریخی و هم جغرافیائی باشد؛ به این معنی که در بعضی از نواحی زودتر این تحول روی داده و در بعضی دیگر دیرتر. برای آزمایش، از چند متن فارسی نمونه گیری آماری کردیم که نتیجه آن چنین بود:

در	اندر	
۲۳	۱۰۰	ترجمه تفسیر طبری
۵	۱۰۰	بلعی
۴	۱۰۰	جامع الحکمتین
۱۰۰	۶۰	قابوس نامه
۱۰۰	۲۵	سیاست نامه
۱۰۰	-۵-	تمهیدات

۱۰۰	-۰-	روضه العقول
۱۰۰	-۰-	راحة الصدور
۱۰۰	-۰-	عتبة الكتب
۱۰۰	-۰-	عبر العاشقين

چنانکه از این ارقام به دست می‌آید در قرون چهارم و پنجم در خراسان «اندر» در استعمال غلبه داشته است. در اواخر قرن پنجم دو کتاب قابوس‌نامه و سیاست‌نامه که محیط زندگی مؤلفان آنها در شمال و مرکز ایران بوده نماینده پیشرفت قابل توجهی در استعمال «در»، یعنی صورت مخفف «اندر» هستند. پس از آن پنج کتاب مورد مقایسه و تحقیق قرار گرفته که مؤلفان آنها در قرن ششم و در نواحی مرکزی و غربی ایران می‌زیسته‌اند، و چنانکه دیده می‌شود در این متون صورت «اندر» یکسره متروک شده و جای خود را به صورت مخفف آن یعنی «در» داده است و شاید در این تحول عامل جغرافیائی نیز علاوه بر عامل تاریخی مؤثر بوده است.

(۳) معنی اصلی کلمه «اندر/در» داخل و درون چیزی است. اما معانی مجازی یا فرعی متعددی در طی دوران فارسی دری پذیرفته است. این کلمه در مقام پیشوند فعل و حرف اضافه هر دو می‌آید:

(۱،۳) «اندر/در» پیشوند فعل:

افراسیاب... به مرغزاری اندر شد، کس به طلب او از پس او
اندر شد و او به حوضی اندر رفت (بلمعی ۶۱۶)

جبریل در پیش فرعون ایستاد و در دریا اندر شد (طبری ۵۳۱)

توبه کنید... تا خدای شما را عفو کند و آن گناه از شما درمذارد
(بلمعی ۲۷۲)

چون آنجا در رسیدیم خانه‌ای دیدم چهارسوکنده (بلمعی ۱۶۶)

از آن سنگ بخاری است بیرون آینده... که بجز آهن اندر نکند
(جامع ۱۶۷)

(۲،۳) داندرد در حرف اضافه:

سر افراسیاب را بیرید اندر طشتی (بلعمی ۶۱۶)

زمین به روز قیامت اندر مشت او باشد (جامع ۴۳)

جمله در روز بدر بر دست پیغامبر کشته شدند (طبری ۳۵۱)

نامه‌ای رسید از جانب پارس که در آنشکده آتش بمرد

(طبری ۳۴۴)

(۴) کلمه داندرد در آنجا که در مقام حرف اضافه است به مفهوم ظرفیت

به کار می‌رود اعم از مکانی یا زمانی:

(۱،۴) در بیان ظرفیت مکانی:

بدانست قارون که پیش از او اندرین جهان خلق بسیار بودند

(بلعمی ۴۸۵)

اندر مصر و اندر آن زمین کس ازو نوانگرتر نبود (بلعمی ۴۸۲)

جایگاهی است در پس کعبه آن را وادی نعمان گویند (طبری ۵۶۱)

چون از در بتخانه اندر شد (طبری ۷۰۲)

در زمین غریب بکارند تا برگ او بلند می‌شود (معارف ۴؛ ۱۵۵)

(۲،۴) در بیان ظرفیت زمانی:

ابن ملک نوشروان در آن وقت خوابی دید (طبری ۳۴۴)

در فصل بهار در زمین نشانی بگیرد و وقت نشاندن او جز بهار

نباشد (معارف ۴؛ ۳۸)

(۵) ظرفیت گاهی فرضی یا مجازی یا در مفهومی کلی و عام است:

نامه دشمن پیش تو آوردم و تو دانی که اندر آن چیست

(بلعمی ۶۲۹)

اندر کتاب تفسیر ایدون گفتست (بلعمی ۴۸۵)

پیغامبر علیه السلام به روزگار نوشروان در وجود آمد

(طبری ۳۴۴)

بودن‌ها همه اندر ذات او به منزلهٔ تخم است (جامع ۷۸)

اهل صناعت عروض را اندر آن صناعت نامهاست (جامع ۸۱)

(۶) در بیان مجموعه‌ای یا گروهی:

اندر همه بنی اسرائیل روی از آن یکوتر نبود (بلعمی ۴۸۵)

یاری خواستن از وی تأثیر نفس و امتارگی آن از بنده دفع کند

اندر کل احوال وی (هجویری ۳)

ایشان اندر شما سختی و درشتی می‌بینند به سبب دین (جامع ۶۵)

(۷) گاهی کلمهٔ «اندر/در» به معنی «درباره...» و «راجع به...» استعمال

می‌شود:

چه گوئی در کسی که خواهد لبیک گوید (تذکره ق؛ ۸۳)

گفتم در شافعی چه گوئی... در احمد حنبل چه گوئی... در بشر

چه گوئی (تذکره ق؛ ۱۵۷)

اشارات اندر مرقعه بسیار گفته‌اند. شیخ... اندرین کتابی ساخته

است، و عوام متصوف را اندران غلوی بسیار است (هجویری ۶۳)

چون این کتاب اندر بیان راه حق بود... جز این نام ویرا اندر-

خور نبود (هجویری ۴)

را

۱) کلمه «را» که در فارسی دری همیشه پس از اسم یا ضمیر واقع می‌شود، و می‌توان آن را از جملهٔ پسوندها شمرد با پسوندهای دیگر این تفاوت آشکار را دارد که آنها در ساختمان کلمه (صرف) تأثیر دارند و این يك در ساختمان جمله (نحو) مؤثر است. شاید مناسبتر باشد که آن را در فارسی امروز «حرف نشانه» بنخوانیم.

۲) این کلمه در پارسی باستان به صورت *rādiy* از ریشهٔ $\sqrt{rād}$ به معنی «به علت، به سبب...» وجود داشته و در فارسی میانه (پهلوی) به صورت «رای» (یا: راد) و در پازند به صورت «را» و در فارسی میانهٔ مانوی نیز به شکل «رای» در معانی «به سبب، درباره، در مورد، برای» بکار رفته است.

۱،۴) در فارسی متداول امروز کلمهٔ «را» در بیان سبب و علت تنها در ترکیبات این کلمه با حرفهای اضافهٔ دیگر باقی مانده است: چرا؟ (= چه؟ + را)، برای (= بَ + رای + یَ)، زیرا (= از + ای + را)، از برای (= از + بَ + رای + یَ)، زیرا که (= از + ای + را + که)...

۳) موارد استعمال این کلمه در فارسی دری دورهٔ نخستین بسیار مختلف و متعدد است، که بعضی از آنها را می‌توان به یکی از گویشهای محلی منسوب دانست، و بعضی دیگر استعمال عام بوده است. از این موارد گاهی کاربرد آنها

متروك و فراموش شده و بعضی دیگر که استعمال آنها در آغاز عمومیت نداشته تعمیم یافته است. در هر حال مطالعه چگونگی تحول معانی این کلمه و موارد استعمال آن مستلزم تحقیق و تتبع وسیعتری در متون قدیم است و اینجا به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

(۴) گاهی کلمه «را» بعد از نهاد جمله (فاعل، نایب فاعل، مسندالیه) می‌آید. اما استعمال این کلمه در این مورد عمومیت ندارد و مختص به چند متن است. از اینجا گمان می‌رود که خاص يك یا چند گویش محلی باشد. در این مورد گاهی فعل جمله متعدی یا لازم یا مجهول یا اسنادی است:

آن آب‌کینه... همچون آب بودی و کس را ندانست که آن آب‌کینه

است (بلعمی ۱: ۵۷۶)

بلعم را بدان خواسته میل کرد (بلعمی ۱: ۵۰۸)

نوح را نخست که به کشتی اندر نشست از کوفه نشست

(بلعمی ۱: ۱۳۹)

هر گروهی را فوج فوج بر او همی گذشتند (بلعمی ۱: ۱۰۷)

خدای... این آفتاب و ماه را از نور عرش آفرید، هر دو را به

روشنایی یکی بودند (بلعمی ۱: ۵۱)

پیش از آن که پارسیان را غلبه کردند رومیان را (مجید ۱: ۴۵۸)

هیچکس را ازیشان آن بیعت را و عهد را نشکنند (مجید ۲: ۲۳۵)

آن روز مردمان را از آنجا پراکنده باز کردند (مجید ۲: ۶۱۸)

آسمان را آن روز بطرکد و پاره پاره شود (مجید ۲: ۴۹۸)

ای ولی خدا، این آن است که ترا آرزو می‌کردی (مجید ۱: ۶۴۵)

پیل زالو فرو زد... هر چند که پیل‌دان را چوب می‌زد...

بر نمی‌خواست (سیرت ۷۹)

نصاری عیسی می‌پرستند پس لازم آید که ایشان را همه به دوزخ

باشند (سیرت ۳۴۹)

مرا می بینم که اول کسی که بکشند از اصحاب محمد (ص) من باشم
(فردوس ۷۴)

یکی را بیاید و گوید این مرد مرا غیبت گفت و دشنام داد

(فردوس ۱۴۰)

زن و فرزند ندارد. اما او را عقل و تمیزی دارد (فردوس ۱۲۷)

اگر تو را می دیدی آنچه من می بینم نگریستی ترا (فردوس ۸۱)

گفت یا امیرالمؤمنین تو را چه می بینی؟ (فردوس ۸۱)

احمد دراز را با او به سیستان آمد (سیستان ۳۰۰)

مادر را از وی به ریج می بود (قصص ۷)

مرد را چون گرسنه شود و چیزی ندارد چون کند (تذکره ۱۰۱)

(۵) موردی که بیش از موارد دیگر کلمهٔ «را» به کار می رود آن است که این

جزء نشانهٔ مفعول صریح باشد، چه مفعول اسم باشد چه ضمیر، و چه مفرد و چه

جمع. این وجه استعمال در این دوره - با چند استثناء که خواهد آمد - شیوع عام

دارد و تا امروز نیز در زبان نوشتن رایج است:

(۱،۵) بعد از اسم مفرد (عام، خاص):

بنی اسرائیل گفتند که موسی هر دو را بکشت و ما هر دو را دوستر

داشتیم از موسی (بلمعی ۱؛ ۵۰۳)

این کتاب را نام نهادم مجمل التواریخ (مجمل ۳)

مرد را به شغلی بفرستاد (هجویری ۱۴)

او را نزدیک او بردند (تذکره ۳۲)

درم را به شست پیشیز کردند (التفهیم ۳۴)

هرگز بیمار را متهم مکن (قابوس ۱۸۴)

(۲،۵) بعد از اسم به صیغهٔ جمع، یا اسم جمع:

موسی... بنی اسرائیل را به مصر باز آورد (بلمعی ۱؛ ۴۷۸)

پس همه حکیمان را با کتابها جمع کرد (مجمل ۱۰)

خازنان را بخواندند
 چون شعیب آن قوم را بدان حال بدید غمگین شد (انبیا ۲۴۵)
 (بیهقی ۲۹۴)
 (۳،۵) بعد از ضمیر مفرد یا جمع:

او ایس گفت مرا آنجا برید تا او را ببینم (تذکره ۳۲)
 بگوید که او را که کشته است (انبیا ۲۲۲)
 من به دل و را دوست ندارم (هجویری ۹۹)
 برادر مرا خوارج کشته‌اند (سیستان ۱۹۷)
 خواهم که ایشان را بگیری (سیاست ۸۸)

(۶) اما در زبان این دوره موارد متعددی دیده می‌شود که مفعول صریح بدون حرف نشانه «را» به کار رفته است و این گونه استعمال در نظم بسیار متداول است:

عتیل بن قیس ملک بگرفت و بنی اسرائیل از جور کوشان برهانید
 (بلعمی ۵۳۵) = بنی اسرائیل را
 یونس علیه السلام طلب کردند و یافتند

(طبری ۳؛ ۶۸۶) = یونس ... را
 آن کاروان بوسفیان از شام همی آورد (طبری ۳؛ ۶۴۵) = کاروان را
 بدان وقت که پیغامبر ع بدین غزو بیرون آمد فاطمه هنوز به علی
 سپرده بود (طبری ۶۴۴) = فاطمه را

او با دیگر شهیدی در يك گور دفن کردم (فردوس ۷۵) = او را
 و خدای تعالی می خوانند به ترس و امید (فردوس ۸۴) = خدای... را
 پس هلال می شستند و پیغمبر ایستاده بود (فردوس ۸۸) = هلال را
 کوچ هیتی از آن در دل پدید آمد و بگریست
 کوچ را (فردوس ۱۶۵) =

بگفت آنچه بشنید و نامه بداد ز سهراب چندی سخن کرد یاد
 (شاهنامه ۴۶۲) (یعنی آنچه را شنید گفت و نامه را داد)

از و نامه بستد هم اندر شتاب برفت و نجست ایچ آرام و خواب
 (شاهنامه ۴۶۲) (یعنی: نامه را از او بستد)

آنکه قصد مکه کند که کعبه ویران کند (قصص ۲۹۴) = کعبه را
زلف بنفشه بیوی لعل خجسته بیوس

دست چفانه بگیر پیش چفانه بچم
(منوچهری ۵۹)

(یعنی زلف بنفشه را، لعل خجسته را، دست چفانه را)

مثال این مورد در نظم و نثر این دوره فراوان است و غالباً تشخیص فاعل از
مفعول، تنها از روی سیاق عبارت و معنی آن ممکن است نه از ساختمان جمله:

این خال دانست که دختران هر دو یعقوب بنخواهد بردن (بلعمی
۲۶۴) = دختران را

آن دختر به شب به خانه وی فرستاد (بلعمی ۲۶۴) = دختر را

دهه نخستین از ذی الحجّه روزگار حرام خوانند (التفهیم ۲۵۲)

پس موسی عصا برگرفت (مجمعل ۲۰۲)

آن یکوتر که دختر رسیده پدر شوی دهد (مجید ۲۳۶)

حشمت و جانب فرمان عالی سلطان نگاه باید داشت (بیهقی فغ؛ ۳۹۰)

چرا آن روز که دندان او شکستند به حکم موافقت دندان خود

لشکستید (نذکره ق؛ ۲۹)

(۷) در بسیاری از متون این دوره گاهی در همه موارد و گاهی در اکثر موارد،

حرف «مر» بر سر مفعول و حرف «را» در پی مفعول می آید؛ و همچنین است در

استعمال «را» برای بیان علت و تعلق و جز اینها:

این علما مر عام را پند دادند و گفتند ثواب خدای تعالی بدان جهان

مر مؤمنان را بهتر (بلعمی ۴۸۵)

ما مر این دین را مخالف نباشیم (بلعمی ۳۱۲)

پیغامبر (ص) مر امیر المؤمنین علی... را بفرمود... (طبری ۲: ۳۳۴)

مر پیغامبر را این خبر بگفت (طبری ۲: ۳۳۳)

خدای عز و جل مر آدم را از آن گل بیافرید (طبری ۲: ۳۱۷)

پس خدای عز و جل هر عزریایل را بفرستاد (طبری ۲: ۳۱۷)
جبریل (ع) را پیش وی فرستاد تا هر او را سر از سجده برداشت

(طبری ۵: ۱۳۱۵)

من این کتاب هر آن را ساختم که مقال دلها بود (هجویری ۵)

تا عقلا که هر این کتاب را بخوانند بدانند (جامع ۳۳)

آنکه هر آن نطفه را خون بسته کردیم (جامع ۵۴)

هر نگاه دارنده این مصورات را... طبیعت گفتند (جامع ۱۲۵)

هر او را لشکر و سلاح بسیار است (حدود ۷۳)

گردیز شهری است... و هر او را حصاری محکم است (حدود ۷۱)

دو برادر بودند هر بحر را (زین ۸۱)

۸) در بعضی از متون این دوره مطلقاً حرف «مر» به کار نرفته است و در بعضی

دیگر هر دو وجه، یعنی آوردن این حرف یا ترك آن، به موازات هم دیده می شود.

اینك مثالهایی از همان متون که در ماده قبل ذکر شد با ترك حرف «مر»:

آن که باشد دشمن جبریل را که او فرود آورد بر دل تو به فرمان

خدای راست دارنده آن را که پیش آن است و راه راست و مژدگانی

گردیدگان را (طبری ۹۴)

خدای عز و جل این جهان آدم را داده بود (طبری ۶۱)

(و مثالهای فراوان دیگر در همین کتاب)

خواسته خویش بر یعقوب فراخ کرد و او را گوسفندان بخشید

(بلعمی ۲۶۴)

من این دختر نخواستم که راحیل را خواستم دختر کهنتر را

(بلعمی ۲۶۴)

و محمد را هلاک کرد (جامع ۳۹)

خطا و صواب هر گروهی را باز بنمائیم (جامع ۳۳)

صفات مخلوق را از خالق نفی کنیم (جامع ۳۳)

سپهبدی را در شهر فرستاد... تا کشنده یحیی را باز نمودند

(مجمل ۲۱۹)

خدای تعالی عیسی را به زمین فرستاد و مادر را بدید

(مجمل ۲۱۹)

هر جا که رود آن تخت را بر کتف‌ها همی برند (حدود ۷۰)

و ایشان آتش را بزرگ دارند و مرده را بسوزند (حدود ۸۰)

و این هر دو را خلنجیان دارند (حدود ۸۳)

از این که در بسیاری از نوشته‌های این دوره حرف «مر» هیچ به کار نرفته می‌توان گمان برد که استعمال این حرف به گویش‌های نواحی خاصی - شمال و شمال شرق سرزمین ایران - اختصاص داشته، و در نواحی مرکزی و جنوبی و غربی متداول بوده است. مؤلفانی که این استعمال در آثارشان وجود ندارد از ولایتهای ذیل برخاسته‌اند:

جنوب شرقی: سجستانی: کشف‌المحجوب

جنوب: روزبهان شیرازی: شرح شطحیات، عیبرالعاشقین

مرکز: افضل‌الدین کاشانی: رسالات

مغرب: عین‌القضاة همدانی: تمهیدات

شهاب‌الدین سهروردی: عقل سرخ

در کلیله و دمنه ترجمه نصرالله منشی هم کلمه «مر» جز در چند مورد استثناء به کار نرفته است. آیا این نکته تأییدی بر قول امین احمد رازی نیست که اصل آن نویسندگان را از شیراز دانسته است؟

۹) در چند مورد که بسیار شاذ است حرف «مر» بر سر مفعول یا مسند بدون «را» پس از آن آمده است:

گویند آن کسها که ضعیف داشتگان بودند مر آنان که بزرگ

منشی کردند (طبری ۶؛ ۱۴۶۰)

پس مر آن جفت ابداعی صورت ابداعی بوده است (جامع ۸۳)

مثل است برگردانیدن رسول مر غالب خدای... از آن کس که
دین او دارد (جامع ۱۸۱)

۱۵) گاهی حرف «را» در جمله‌ای که فعل آن مجهول است می‌آید و این
استعمال نیز به بعضی از متون این دوره منحصر است:

زینهار تا این حدیث را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده نباید
(کلیله م: ۳۲۸)

به خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید (کلیله م: ۲۵)

حقوق او را به اخلاص دوستی به رعایت رسانیده شد (کلیله م: ۱۸)

آن اولیتر که او را باقی گذاشته آید (کلیله م: ۲۱۴)

نماز دیگر منکیر را که حاجبی داده آید (بیهقی ۵۵)

فردا شما یان را مثال داده آید (بیهقی ۵۷)

وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید (بیهقی ۷۵)

جهد باید کرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید (بیهقی ۳۴۸)

۱۱) در جمله‌هایی که «فعل ناگذر» دارد، یعنی اثر فعل به نهاد جمله بر می‌گردد

که به صورت مفعول ادا می‌شود (جلد دوم، صفحه ۱۷۶ - ۱۸۱) اگر
نهاد با ضمیر مفعولی ادا نشود همیشه با حرف «را» همراه است:

بعد از آن بخت نصر را خوش آمد (مجمل ۴۳۹)

پس ساره را حسد آمد (مجمل ۱۹۱)

شیطان را رحمت آمد بر وی (مجمل ۱۳۵)

پرویز را خشم آمد (سیاست ۹۹)

قادر را سخن مؤبد خوش آمد (سیاست ۲۰۳)

چون خیر به عمر رسید آن او را بزرگ آمد (سیستان ۲۵۴)

احمد را این سخن خوش آمد (تذکره ۲۲۵)

چون بنده را مقام حق آرزو کرد فرعولی بود (تذکره ۲۶۷)

۱۲) کلمه «را» در بیان تعلق که معنی اصلی آن است در متون این دوره بسیار

متداول است و به جای اضافهٔ ملکی یا تخصیصی به کار می‌رود. یعنی مثلاً «مرد را کلاه» به جای «کلاه مرد» که امروز استعمال عام دارد. در این حال همیشه مضاف‌الیه (متمم اسم) پیش از مضاف (اسم) می‌آید:

چون ابرهه را چشم بر عبدالمطلب افتاد... (طبری ۳۵۱) = چشم ابرهه

ملك را از آن منظر چشم به وی افتاد (قصص ۲۶۷) = چشم ملك
 آن زن را دل به نور معرفت گشاده شد (قصص ۲۷۶)
 چون آن درویش را نظر بر وی افتاد (اسرار ۱۰۸)
 ما را دل با استاد امام می‌نگرد (اسرار ۸۶)
 شهنه را دل بر ایشان بسوخت (سك ۱: ۲۶۲)
 گاو را چیزی در گردن افکند (انبیا ۲۲۳)
 مردمان گفتند ما را غرض به تبرك است (تذکره ۱۹۰)
 در دوزخ را کلید بجز حصول مراد نفس نیست (هجویری ۳)
 این امیر بارهای سیب را سر بگشاد (سیاست ۹۳)

(۱۳) گاهی کلمهٔ «را» برای بیان سبب و علت می‌آید:

به پیش مادر برخاست، حق مادر را (بلعمی ۱: ۶۲۰)
 مگر خدای تعالی حرمت تو را برو رحمت کند (طبری ۳۳۵)
 جبریل حرمت آن سوگند را بازگشت (طبری ۳۱۷)
 اکنون باید که آزر مرا رنجه شوی (طبری ۳۳۵)
 بر زمین مسجد نیفکندی، حفظ حرمت را (هجویری ۲۷۵)
 مردمان مرا تعظیم و را حجر خالی کردند (هجویری ۹۰)
 مشایخ ویرا مقدم ارباب مشاهدت داشته‌اند مرا قلت حمایت و
 روایتش را، و عمر را، رض، مقدم ارباب مجاهدت مرا صلابت و
 معاملتش را (هجویری ۷۸)

(۱۴) گاهی کلمهٔ «را» معانی برای، به قصد، به منظور و مانند آنها را می‌رساند: